اصالت چیست؟

📚 روزی در دُرّ گرانبهای پادشاه لکه سیاهی مشاهده شد هر کاری درباریان کردند و هر جا رفتند نتوانستد رفع لکه کنند

 \*تا مرد فقیری گفت من میدانم چرا دُر سیاه شده\*

پس مرد فقیر را پیش پادشاه بردند

او به پادشاه گفت : در دُر گرانبهای شما کِرمی هست که دارد از آن میخورد

پادشاه به اوخندید وگفت ای مردک مگر میشود در دُر کِرم زندگی کند

 فقیر گفت \*ای پادشاه من یقین دارم کرمی در آن وجود دارد\*

پادشاه گفت اگر نبود گردنت را میزنم

 مرد بیچاره پذیرفت

 \*وقتی دُر را شکافتند دیدند کِرمی زیر قسمت سیاهی رنگ وجود دارد\*

پادشاه از پاسخ او خوشش آمد و دستور داد

 او را در گوشه ای از آشپزخانه جا دهند و مقداری از پس مانده غذاها نیز به او دادند

روز بعد پادشاه سوار بر یکی از اسبانش شد و رو به مرد فقیر کرد و گفت : این بهترین اسب من است . نظر تو چیست ؟

 مرد فقیر گفت: شاید در تند دویدن بهترین باشد، که هست ولی یک ایرادی نیز دارد پادشاه گفت: چه ایرادی ؟

فقیر گفت : در اوج دویدن هم که باشد ، وقتی رودخانه ای ببیند ، به درون آب میپرد.

پادشاه باورش نشد برای امتحان صحت ادعای مرد فقیر ، سوار بر اسب از کنار رودخانه ای گذشت ؛ اسب با دیدن رودخانه سریع خودش را درون آب انداخت

پادشاه از دانایی مرد فقیر \*متعجب شد و یک شب دیگر\* نیز او را در محل قبلی با پس مانده غذا جا داد و روز بعد خواست تا او را بیاورند.

\*وقتی فقیر را نزد پادشاه آوردند ، پادشاه از او سوال کرد: مَردک بگو دیگر چه میدانی ؟

 مرد که به شدت میترسید با ترس گفت:

\*میدانم که تو شاهزاده نیستی\*

 پادشاه به خشم آمد و او را به زندان افکند

 \_ولی چون دو مورد قبل را درست جواب داده بود پادشاه را در پی کشف واقعیت وا داشت\_

پادشاه نزد مادرش رفت و گفت ای مادر راستش را بگو من کیستم این درست است که شاهزاده نیستم؟

مادرش بعد کمی طَفره رفتن گفت : حقیقت دارد پسرم 😔

 من و شاه از داشتن بچه بی بهره بودیم

و از به تخت نشستن برادرزاده های شاه هراس داشتیم

وقتی یکی از خادمان دربار تو را به دنیا آورد تو را از او گرفتیم و گفتیم ما بچه دار شدیم.

 بدین طریق راز شاهزاده نبودن پادشاه مشخص شد

پادشاه بار دیگر مرد فقیر را خواست و از سِرّ دانایی او پرسید 🤔

مرد فقیر گفت :

علت سیاهی دُر را از آنجایی فهمیدم که هر چیزی تا از درون خودش خراب نشود از بین نمیرود

علاقه اسب به آب را چون پاهایش پشمی بود و کُلک داشتند فهمیدم که در زمان کُره بودن در زمان چریدن در چراگاه حتما روزی از شیر گاومیشی خوراک کرده و حتما به آب تنی علاقه مند شده

 پادشاه پرسید: اصالت مرا چگونه فهمیدی؟

فقیر گفت: من پاسخ دو سئوال مهم زندگی ات را به تو دادم

ولی تو به جای پاداش دو شب مرا در گوشه ای از آشپز خانه با پسمانده غذای درباریان جا دادی

 \*چون این کار تو را دور از کرامت یک شاهزاده دیدم\*

 فهمیدم تو شاهزاده نیستی....!! 🙄

\*- یادمان باشد خصایص ما انسان ها ذاتی است\*

\*هیچگاه آدم کوچک بزرگ نمی شود وبرعکس هیچوقت بزرگ و بزرگ زاده کوچک نمی شود

 \*نه هرگرسنه ای فقیراست! -\*

 \*ونه هر بزرگی بزرگوار!\*

مهم اصالت وریشه افراداست ونیز اینکه درچه مکتب ومسلکی وچگونه محیطی تربیت یافته است.....💐

تواول بگوباکیان زیستی....

 پس آنگه بگویم که توکیستی👌👌👌